درس هفتصد و هشتاد و پنجم

کلام مرحوم شیخ اشراق برای اثبات عقل مجرد و واحد و مستقل، نسبت به ارباب اشیاء (۳)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بِسمِ الله الرَّحمَنِ الرَّحيم

عرض شد که مرحوم شیخ اشراق برای اثبات عقل مجرد و واحد و مستقل، نسبت به ارباب اشیاء مطالبی ذکر کردند که در جلسات گذشته صحبت از کیفیت تقریر آن مطالب شد و عرض شد که این قوایی که بر انسان عارض است [اعمّ] از قوای نباتیه، حیوانیه، نامیه و امثال‌ذلک، اگر بخواهند تابع و مبلَّغ محل و مَحالّ خودشان باشند به‌واسطهٔ تبدل و تغیّری که در محل پیدا می‌شود آنها هم متغیر خواهند شد و باید حقیقت ثابتی این قوا را حفظ کند و ارتباط بین اینها و محل را نگه دارد.

ما از آن حقیقت ثابت تعبیر می‌آوریم به آن خَیطی که همهٔ این حلقات را دربردارد و همهٔ دانه‌های تسبیح را منتظم می‌کند و آنها را در کنار یکدیگر قرار می‌دهد. از این نقطه‌نظر خب بالأخره اینها جنبهٔ عرضی دارند و به‌واسطهٔ آن جنبهٔ عرضی بودن

مادامی که خود محل ثبات دارد طبعاً عرضی که قائم به اوست هم ثابت است، وقتی که محل تغییر پیدا کرد آن عرض هم تغییر پیدا می‌کند. این مطلب نیازی به عرضی و جوهری بودن ندارد، به‌طورکلی در هر حالّ و محلی ـ هر چیزی که جنبهٔ حلول داشته باشد ـ این مسئله هست و هر چیزی که جنبهٔ تغیّر و تبدل داشته باشد و به‌واسطهٔ تغیّر و تبدل خود صورت یا عرض او هم تفاوت پیدا می‌کند، این مسئله در آنجا وجود دارد.

اگر در نظر شریف رفقا باشد در بحث حقیقت جوهریه صحبت شد که مرحوم صدرالمتالهین برای اثبات آن جوهریهٔ بقاء و استمرار آن حرکت جوهریه یک امر ثابتی را درنظر می‌گیرند که آن امر ثابت موجب بقاء حالت سابقه و تبدلش به حالت مستقبله خواهد شد. این حرکت از اینجا می‌تواند شکل پیدا بکند، یعنی در عین اینکه امری در حال تغیّر و تبدل است باید امر ثابتی وجود داشته باشد، مگر حرکت عبارت از ذاتی خود شیء باشد و شیء چه نبات باشد یا حیوان، در قوام خودش حرکت را داشته باشد و به‌واسطهٔ این حرکت از آنجایی که این

حرکت، حرکت کمیه، زمانیه و امثال‌ذلک نیست [بلکه] حرکتِ جوهریه است و جوهر در حال تغییر و تبدل است، ما امر ثابتی که بتواند واسطه و حلقهٔ رابط بین آن مادهٔ ماهیه و مادهٔ مستقبله باشد را پیدا نمی‌کنیم، چون روی هرکدام از این اجزاء که شما توجه کنید خود آن‌هم در حال حرکت است و هیچ نقطهٔ ثابتی وجود ندارد.

ذکر اشکالاتی مربوط به حرکت جوهریه

بنابراین این قضیه به این جهت برمی‌گردد که ما خارج از این شیئی که حرکت، ذاتی اوست و در جوهریت خودش دارد تغییر و تبدل پیدا می‌کند، امر ثابتی را باید داشته باشیم که آن امر ثابت باعث می‌شود که این اجزاء به‌هم اتصال پیدا کنند، اگرچه ما یک امر واحد می‌بینیم ولی در واقع این به اجزاء ما لا نَهایة منقسم می‌شود که در انتظام این اجزاء ما لا نَهایة یک امر ثابت و یک تعیّن و تشخص خارجی نمودار می‌شود و ظهور پیدا می‌کند. در آنجا عرض شد که ما چاره‌ای جز این امر ثابت نداریم، اگر این امر ثابت را برداریم دیگر نمی‌توانیم تشخصی که بخواهد ...،

تشخص یعنی فعلیت، در این شکی نیست و تا امر از یک شیء از مرتبهٔ استعداد به مرتبهٔ فعلیت و ظهور نرسد، در واقع تشخص پیدا نمی‌کند و تا تشخص پیدا نکند آن فعلیت در آنجا معنا ندارد و اگر فعلیت نباشد خب همهٔ اشیاء در همان مرتبه و حیثیت هیولای مبهمه باقی می‌مانند. اینها اشکالاتی است که خب متوجه حرکت جوهریه است، توجه کردید!

حالا اگر قرار بر این باشد که آن امر ثابت که امر تشخص خارجی [است] وجود نداشته باشد پس اصلاً فعلیتی نیست و اگر فعلیت نباشد تشخص و تعینی نیست، بنابراین امری نیست چون شیء در مرحلهٔ هیولا عدم است و هیچ چیزی که امر ثابت باشد نداریم.

بنابراین جدای از این حرکتِ جوهریه، امر دیگری را نیاز داریم که آن جنبهٔ ربطی و حیثیت ربطیهٔ بین شیء و تشخص شیء و بین مبدأ اوست. همین قضیه‌ای را که مرحوم شیخ شهاب در اینجا دارند به این کیفیت بیان می‌کنند، ما همین مطلب را در باب حرکت جوهریه عرض کردیم که بالأخره چه

قائل به حرکت جوهریه باشیم یا نباشیم این مسئلهٔ حقیقت ربطیه که حکم نخ تسبیح را دارد برای اینکه دانه‌ها را منتظم در کنار یکدیگر داشته باشیم، باید باشد و اگر حرکت مولد از خود آن جوهریة الشیء باشد و با انعدامی که پیدا می‌کند، برای فعلیت جزء دیگر نمی‌تواند جنبهٔ استعداد داشته باشد و هَلُمَّ جَرّا؛ آن برای جزئیت دیگر و ... پس ما هیچ امر فعلی نباید داشته باشیم و هر چیزی در عالم کمون خودش باید در همان مرتبهٔ استعداد و مرتبهٔ ابهام وجود خارجی داشته باشد، درحالی‌که ما تشخص را در اینجا ملاحظه می‌کنیم.

اینجا دیگر مطالب خیلی دقیق و عمیق است و با همان مطالب و مسائلی که در بحث فناء ذاتی در آنجا محلِ نِقاشِ عَلمین یا اعلام بود ارتباط پیدا می‌کند که چطور امری با ازدست دادن هویت ذاتی خودش درعین‌حال تشخص و تعینی داشته باشد که قابل اشاره باشد چون اگر قابل اشاره نباشد یعنی عدم، [دراین‌صورت] معنا، معنای عدم است و اگر قابل اشاره است پس او چطور با همان جنبهٔ فناء می‌تواند

وجود داشته باشد؟! در اینجا این مسئله را دیگر به‌نحوی باید تصور کرد؛ خواهی‌نخواهی با إعمال رویه و تأملِ عقلی باید این دو مطلب جمع بشود که از یک طرف نفس همان تشخص و تعیّن به‌عنوان حقیقتِ ظهوریه از مبدأ أعلیٰ به حال خود باقی است و درعین‌حال همان حیثیتِ ربطیه، آن جنبهٔ فناء ذاتی او را از این نقطه‌نظر می‌تواند تأمین کند.

معنای عروض

انسان این دو مطلب را که در کنار هم قرار بدهد متوجه می‌شود که در اینجا هم این قضیه کاربرد دارد، یعنی در همین فرمایش مرحوم شیخ اشراق هم این مطلب هست که وقتی شما این قوای نباتیه و حیوانیه و امثال‌ذلک را درنظر می‌گیرید که همهٔ اینها از یک طرف عارض بر صورت نوعیه هستند، البته عارض نه به معنای اینکه از خارج عروض پیدا بکند که اگر از خارج عروض پیدا بکند خب آن خودش جوهر است و استقلال دارد، نه! عروض به معنای تولد، به معنای ظهور و بروز، به معنای خروج، و عروض به معنای نمود.

من‌باب‌مثال من که الآن دستم در چنین حالتی

است و این جنبهٔ پنج انگشتی که در اینجا می‌بینید الآن بر دست من عارض شده، درست شد؟! الآن دیگر پنج انگشتی در اینجا ظهور ندارد بلکه یک کف واحد در اینجا عارض شده، الآن می‌بینید در این حالت به این کیفیت، وقتی که وضع تغییر پیدا می‌کند اوضاع متفاوته عارض می‌شود، عارض نه‌اینکه آن یکی از آن گوشه آمده اینجا و پنج‌تا شدند و آن کف هم از آن گوشه آمده، نه، چیزی از گوشه و کنار نیامده بلکه خود دست من است که دارد از او متولد می‌شود، ظهور پیدا می‌کند، خروج و نمود پیدا می‌کند. اسم این را عروض می‌گذارند یعنی می‌خواهم بگویم که معنای عروض معنای عمیق‌تر و با سعهٔ بیشتری از آنچه که بین افهام هست می‌باشد.

نیاز به محل داشتنِ عرض، در ثبوت وجودی خودش

مثلاً وقتی که روی تخته می‌نویسند، می‌گویند که آقا تخته سیاه شد و سیاهی به او عارض شد بعد برمی‌دارند رنگش می‌کنند می‌گویند که حالا سفید شد، منظور از عروض این نیست بلکه منظور از عروض یعنی همان نمودی که این شیء و این تعیّن پیدا می‌کند، به هر جهت حالا اسم و علتش هرچه

می‌خواهد باشد؛ حالا یک فاعل مستقل خارجی این شیء را به این کیفیت درمی‌آورد، یااینکه خودش باعث تغیر و تبدل اوضاع خود می‌شود، از آن نظر مسئله‌ای نیست و تفاوتی ندارد فقط بحث در این است که این جنبهٔ عروض جنبه‌ای است که استقلالی نیست، عرض همیشه بر محلی است که محل مستغنی از اوست و این خود عرض است که در ثبوت وجودی خودش به محل نیاز دارد و محل در نمود به او احتیاج دارد، نه در خود اصل الوجود.

معنای شعر «ظهور تو به من است و وجود من از تو»

مغربی شعر قشنگی دارد: «ظهور تو به من است و وجود من از تو»؛[1] ظهور تو به من است یعنی اگر ما در اینجا مظهر تو نبودیم تو چطور می‌توانستی ظهور پیدا کنی؟! یعنی در اینجا ما می‌آییم در قبال خدا برای خودمان یک اعتباری قائل می‌شویم! می‌گوییم که خدایا خیال نکن چون خودت ما را خلق کردی و قهاریت و قادریت و خالقیت و ربانیت

---

[1] . دیوان شمس مغربی، غزل ۱۱۱:
ظهور تو به من است و وجود من از تو *** و لَستَ تَظهَرُ لَولایَ، لَم أکن لَولاک

و ... داری، اینها همه برای خودت، اما اگر ما نبودیم تو از کجا ظهور پیدا می‌کردی؟! بیا به ما بگو! بالأخره ما هم برای خودمان حساب‌وکتاب داریم! ما هم خلاصه در مقابل خدا شاخ‌وشانه می‌کشیم و می‌گوییم که درست است تو خالق ما هستی ولی ما هم ظهور تو هستیم، حالا اگر می‌توانی بدون اینکه ما را خلق بکنی ظهور پیدا کن! اگر می‌توانی بکن.

خب خدا چه‌کار می‌کند؟ می‌گوید که من این درس‌های طلبگی را نخوانده‌ام! این چیزهای شماها را من نخوانده‌ام، آنچه که من خوانده‌ام و می‌دانم این است که مبدأ همهٔ حقائق و هستی من هستم و همهٔ حقائق و هستی هم ظهورات من هستند، این اول و آخر آن چیزی است که هست. حرف زیادی هم نزنید! ولی بالأخره ما سر حرفمان می‌ایستیم و می‌گوییم: تو که می‌گویی من خلق کردم، بسیار خب اگر این خلق را نمی‌کردی از کجا ظهور پیدا می‌کردی؟! از کجا بروز پیدا می‌کردی؟! اگر من و امثال من در این عالم خلق نمی‌شدند، خدا پس چطور خودش را می‌توانست نشان بدهد؟! بالأخره

باید یک کاری بکند دیگر! درست مثل یک خطاط؛ بهترین خطاط و استاد فن بنشیند همین‌طور دستش را روی دستش بگذارد و هیچ کاری نکند، شما از کجا می‌فهمید این خطاط است یا مثلاً آب حوض می‌کشد؟! یعنی هردو یکی است. فرض کنید یک سطل هم بگذارد کنارش که غلط‌انداز باشد، می‌گوییم که این‌قدر که در حیاط گفت: آب حوضی، آب حوضی، خلق الله گفتند که بابا این آب حوضی برای سابق بود الآن همه در آپارتمان هستند، بی‌خود این‌قدر آب حوضی نگو!

اگر این دست به قلم نبرد و بر روی کاغذ یک بیت ننویسد، از کجا می‌فهمیم که اول‌استاد خط است؟! پس این خطی که می‌نویسد می‌تواند در قبال او شاخ‌وشانه بکشد و بگوید: درست است تو مرا خلق کردی، درست است تو مرا ایجاد کردی، اما اگر مرا ایجاد نمی‌کردی کسی می‌توانست بفهمد تو خطاطی؟! از کجا می‌فهمید؟! هزار بار هم بگویی که من اول خطاطم، من اول نقاشم، تا نقشی نیافرینی، تا خطی ننویسی، تا اثری ایجاد نکنی، تا ظهوری از تو به‌وجود نیاید، چه کسی این استعداد، خلاقیت،

ارزش، تفوق و این شخصیت تو را می‌فهمد؟! توجه کردید؟! کسی نمی‌تواند تشخیص بدهد.

بنابراین از اینجاست که این ظهوری که الآن پیدا شده به‌واسطهٔ همان حیثیت ربطیه‌ای که بین مُظهِر و مَظهَر ثابت است و دیگر قابل برای تغیّر نیست همان موجب تغیر و تبدل تعینات و تشخصات خارج است که به‌واسطهٔ آن پیدا می‌شود و این حرف باید ضمیمهٔ آن مبنای صدرالمتألهین بشود تا آن مبنا بتواند مبنای قابل توجه بشود.

مسئلهٔ عقل مستقل در کلام شیخ اشراق بعینه همین مطلب است و تفاوت نمی‌کند. مرحوم شیخ اشراق هم همین را می‌فرمایند؛ می‌فرمایند: عرض که خودش قائم به خودش نیست بلکه قائم به محل است و وقتی که محل در اینجا تبدل پیدا بکند عرض هم در واقع متبدل می‌شود، پس علت بقاء و استمرار این قوای نباتیه چه خواهد بود؟! هیچ، ما اصلاً هیچ علتی برای استمرار قوهٔ نباتیه یا قوهٔ حیوانیه نداریم. بنابراین عروض این قوای نباتیه، حیوانیه، نامیه و امثال‌ذلک بر محل باید به‌واسطهٔ امر مستقل خارج از

آن تعینات و تشخصات خارجی باشد. خب حرف، حرف بدی نیست و می‌شود روی آن فکر کرد.

البته در اینجا بعضی از بزرگان یک حاشیه و مطلبی دارند که مطلب آنها جای تأمل است که حالا إن‌شاءالله عرض می‌کنیم.

و ذَهَبَ الشيخُ المُتألِهُ المُتعَصِبُ لأفلاطون و مُعَلِمِيه و حُكَماءِ الفُرس موافِقاً لَهُم ـ إلى أنَهُ يَجِبُ أن يَكونَ لِكُلِ نوعٍ مِنَ الأنواعِ البَسيطَةِ الفَلَكيَةِ و العُنصُريَة و مركباتها النباتيَة و الحيوانية عقلٌ واحَدٌ مجردٌ عن المادةِ مُعتَنٍ فى حَقِ ذلِک النوعِ ـ و هوَ صاحِبُ ذلِکَ النّوع و ربّه و قد استدل على إثباتها بوجوه.[1]

لِكُلِ نوعٍ مِنَ الأنواعِ البَسيطَةِ؛

چون آنها قائل بودند بر اینکه فلک هم برای خودش یک نوع خاصی از عناصر است و با عناصر سایر کرات فرق می‌کند. و همین‌طور مرکبات آن انواع بسیطه که مرکبات نباتیه و حیوانیه هستند که از ترکیب مواد و امزجه یک جنبهٔ ترکیبی نباتیه و حیوانیه و امثال‌ذلک پیدا می‌شود. البته اینها همین‌طور هم نیست لذا بی‌توجهی نکنید و به آن توجه کنید! قدماء و بزرگان روی این مطالب همه توجه داشتند و مبانیشان روی این قضایا بود و اصلاً به‌طورکلی طب قدیم و سنتی براساس همین ترکیبات امزجه و اینها شکل گرفته و پایه و اساسش

---

[1] . الحكمة المتعالية، ج ۲، ص ۵۳.

همین است. امروزه هم دارند دوباره به این مطالب برمی‌گردند.

عقلٌ واحدٌ مجردٌ عن المادةِ ... خب برای هرکدام از اینها عقل واحدی که مجرد از ماده است و ماوراء ماده است باید وجود داشته باشد که در حقّ این نوع توجه دارد، و رب و صاحب این نوع همان عقل واحد مجرد است که این خصوصیت را دارد و این مسئله خیلی عجیب جای تأمل دارد.

علت تفاوت در فهم اشخاص

حالا البته می‌گویم که این مطالب مطالبی است که خیلی جاها می‌شود از آن استفاده کرد، اگر شما توجه کنید می‌بینید هر کسی یک حد وجودی دارد و تعقلش به یک اندازه است، خب شما با یک شخص صحبت می‌کنید هنوز حرف را نزده روی هوا می‌گیرد، یکی دیگر را یک ساعت حرف می‌زنید باز می‌گوید که هنوز به من نچسبیده، با او یک ساعت صحبت می‌کنید می‌گوید که من هنوز باید بروم روی حرف‌هایت فکر کنم. چه اختلافی اینجا هست؟! این چه تفاوتی هست که آن این‌طور است، این آن‌طور است.

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام هم در نهج‌البلاغه در همان کلمات قصار در این زمینه مطالبی دارند که هر کسی یک عقلی و یک مرتبهٔ سعهٔ وجودی از شناخت دارد، اگر آنچه را که چیز دارد با آن تطبیق بکند می‌تواند به آن مسئله برسد و اگر تطبیق نکند نمی‌تواند به آن مسئله برسد و بپذیرد، لذا همیشه به ما این دستورات را دادند؛ **«نَحنُ مَعاشِرَ أنبیاء أُمِرنا أن نُکَلِّمَ النّاس عَلی قَدرِ عُقولِهِم»**[1] این **«قَدرِ عُقولِهِم»** یعنی همان رب‌النوع. هر کسی برای خودش یک رب‌النوع و مقداری سعه دارد، بیشتر اگر بگویی ممکن است کمرش بشکند و تحمل نکند.

بزرگان هم همیشه همین‌طور بودند، داریم: **«لَو عَلِمَ أبوذَر ما فی قَلبِ سَلمان لَکَفَّرَهُ أو لقَتَلَه»**[2] آن رب‌النوع سلمان یک چیز است، رب‌النوع اباذر یک چیز دیگر است، [اباذر] نمی‌تواند از مقام عقل خودش بیاورد چون نمی‌تواند بکشد، معنا، معنای جالبی است. خب بالأخره می‌داند این سلمان آدم عادی نیست، هندوانه‌فروش نیست که دارد این

---

[1] . الکافی، ج ۱، ص ۲۳.

[2] . همان، ص ۴۰۱.

حرف را می‌زند، سلمان است! سلمان دارد چنین حرفی می‌زند، خب یا «لَکَفَّرَهُ» یا «لقَتَلَه»، می‌گوید: این دیگر به سیم آخر زده و نمی‌دانم امروز سلمان از خواب بلند شده خلاصه حالش خوب بوده یا خوب نبوده؟! این چه حرفی است الآن دارد می‌زند؟! «لَکَفَّرَهُ» یعنی تکفیرش می‌کند، اباذر سلمان را تکفیر می‌کند. خب بله! ایراد ندارد.

ما از اباذر صدق را سراغ داریم ولی از مقام عقلانیت و تفکرش که اطلاع نداریم، از اصحاب خاص بوده، پیرو امیرالمؤمنین علیه‌السّلام بوده، جزو آن چند نفری بوده که بعد از رسول خدا تکان نخوردند. سلمان و اباذر و مقداد بودند دیگر که در ولایت امیرالمؤمنین تکان نخوردند. اینها همه درست است. هیاهو و جنجال، تبلیغات، اشاعات و اینها نتوانست آنها را از آن خط سیر حرکت بدهد، شنیده بودند.

شناخت و معرفت امام علیه‌السّلام بالاتر از هر عمل خارجی

خب ولی صحبت در این است که آیا همان ولایتی را که سلمان از امیرالمؤمنین شناخته بود، او هم در همان مرتبه بود؟! خب اگر اباذر در شناخت

ولایت عقلش مثل سلمان باشد و سییان باشند «**لَكَفَّرَهُ**» دیگر معنا ندارد. یا در بعضی از تعابیر داریم که «**ما مَعرفته بالنورانية**»[1] یا راجع به زیارت امام رضا علیه‌السّلام داریم که رسول خدا می‌فرمایند: کسی که با معرفت زیارت کند فرزندم را که در طوس مدفون خواهد شد و پاره جگر من است و ...، ثواب یک حج و دو حج و ده‌تا و هزارتا برایش می‌نویسند،[2] این هزارتا چیست؟! این هزارتا، من می‌گویم که اصلاً حساب ندارد، یعنی برای کسی که واقعاً امام رضا را شناخته باشد دیگر عمل او از حد فعل خارجی و ارزش فعل خارجی بالاتر است. شما بگویید: صد هزارتا حج و عمره، صد میلیارد! یعنی این در یک حد است که دیگر اصلاً نمی‌شود [آن را محدود نمود] همان‌طور که خود فعل و عمل و حج امام رضا در قالب نمی‌گنجد و حد ندارد. آن برای ماست و از حدود ماست که اگر توجهمان بیشتر باشد، خب یک‌خرده ملائکه چرب‌ترش می‌کنند

---

[1] . جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به بحار الأنوار، ج ۲۶، ص ۱.

[2] . جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به وسائل الشیعة، ج ۱۴، باب استِحبابِ زیارَةِ قَبرِ الرِّضا عَلَیهِ السَّلامُ، ص ۵۵۵.

البته با روغن چراغ!! باز یک‌خرده بیشتر باشد، باز یک‌خرده پیازداغش را بیشتر می‌کنند، نعناداغش را بیشتر می‌کنند، بعد هم که اگر حواسمان جاهای دیگر باشد ... بله! طرف دارد طواف می‌کند، افراد به او سلام می‌کنند دست برایشان تکان می‌دهد، بدبخت داری طواف می‌کنی!

این اگر صد میلیون حج هم برود به‌اندازهٔ گربه‌ای که در مسجدالحرام می‌رود خیال نمی‌کنم ملائکه برایش [ثواب] بنویسند! چه می‌دانم می‌گویند که این رئیس‌جمهورهای خارجی که می‌آمدند [این‌طوری بودند]! حالا این حجی که برایشان می‌نویسند که سلام علیکم، ممنون، متشکرم، من دارم طواف می‌کنم و حالتان خوب است؟! خب این‌هم یک حج است، یا آن شخصی که طواف می‌کند و اصلاً نمی‌فهمد کجاست، در چه عالمی است و در چه وضعی است. وقتی به او نگاه می‌کنی می‌بینی اصلاً چشمش مردم را نمی‌بیند، چشمش درودیوار نمی‌بیند، در حال‌وهوایی است که در آنجا وجودی از خود ندارد که بخواهد او را در طواف

عرضه کند، اصلاً از خودش وجودی ندارد در طواف، این کجا و [آن کجا؟!] آیا می‌شود گفت که این طوافش فلان قدر ثواب دارد؟! اصلاً ثواب معنا ندارد که بخواهند به پای این بنویسند، چه می‌خواهند بنویسند؟!

علت قابل شمارش نبودن ثواب اعمال مؤمنان حقیقی و اولیاء

در روایات ائمه علیهم‌السّلام فرموده‌اند که عمل مؤمن قابل برای ثواب نیست! چون ارزش برای این است که انسان یک حالت استقرار داشته باشد، استقلال داشته باشد، بخواهد خود مطلبی را انجام بدهد، وقتی آن عمل از پیش خود او نمی‌آید و از اصل می‌آید و در این ظهور پیدا می‌کند، خدا می‌خواهد به چه کسی ثواب بدهد؟! به خودش؟! به خودش ثواب هم می‌دهد؟! می‌گوید که چیزی برای خودم بنویسم اندازهٔ هزارتا ثواب که مربوط به خودش است.

عملی است که بلاواسطه از وجود او نشئت گرفته و در این ظهور پیدا کرده، خدا مگر برای خودش ثواب هم می‌نویسد؟! مثلاً این‌قدر به پای من! امروز هزارتا طواف، هزارتا نماز و هزارتا سعی

[صفا و مروه]! توجه می‌کنید؟! اینها دیگر از این‌گونه مطالبی است که ...، آن‌وقت دیگر انسان می‌تواند به‌دست بیاورد که علت این چیست؟ چرا افراد بعضی‌ها دیر می‌گیرند؟! چرا زود می‌گیرند؟! چرا یکی مِن مِن می‌کند، آن عمار که رفت عصر آمد، علتش چه بود؟! اینها از اول بودند، آنها عصر بودند، تازه بین خود آنهایی که از اول بودند، مگر همه در یک مرتبه بودند؟!

اصحاب سیدالشهداء علیه‌السّلام در روز عاشورا همه شهید هستند، همه هم با امام حسین هستند، همه هم در تحت ولایت حضرت و انوار و ﴿خَٰلِدِينَ فِيهَآ أَبَدًا﴾[1] هستند اما بین خود آنها هم فرقی نیست؟! یعنی بین حضرت اباالفضل با حضرت علی‌اکبر و سایر افراد فرق نیست و بین حبیب فرق نیست؟! همهٔ اینها شهید هستند، همه ولایت امام حسین علیه‌السّلام را قبول کردند، همه خودشان را فدا کردند و فناء کردند، اینها همه محفوظ و همه

---

[1] . سوره توبه (۹) آیه (۲۲). انوار ملکوت، ج ۱، ص ۲۴۴:
«به‌طور جاودان تا ابد مخلّدند.»

درست، در این مرتبه که همه بدن‌های خود را فدا کردند فرق نیست، خب خارج از این مرتبه چطور؟!

یکی می‌آید می‌گوید که مثلاً از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم شنیدم: کسی که حسین من را یاری بکند چه [می‌شود]؛ مقدار معرفتش نسبت به امام حسین کلام رسول الله است، خب اگر از پیغمبر نشنیده بودی چه؟! بله، می‌آید و خود را فدا هم می‌کند و فناء هم می‌کند و به آن چیزش هم می‌رسد و در این قضیه شکی نیست. حالا اگر این را از پیغمبر نشنیده بودی [می‌آمدی]؟! اما کسی مثل حبیب که اصلاً تمام وجودش فانی در امام حسین و ولایت است و ولایت را بِحق المعرفه شناخته و فهمیده، تمام آسمان و زمین بلند شود بیاید، جبرئیل هم بلند شود بیاید می‌گوید که بابا برو پی کارت، می‌گوید که من اصل هستم، تو چه کسی هستی؟! توجه می‌کنید؟! این همان مسئلهٔ عقلانیت هر شخص است که در همان رتبه هست و در همان مرتبه ارتزاق پیدا می‌کند.

لذا خب بله، کلام رسول خدا همین است درست است دیگر، **«لَو عَلِمَ أبوذَر ما فی قَلبِ سَلمان»**،

یعنی آن حقیقتی که در قلب سلمان هست اگر برای اباذر بخواهد منکشف بشود «لَقَتَلَه» یعنی اباذر را می‌کشد. یعنی داغان می‌شود و هنگ می‌کند. اینهایی که شوک‌های عصبی به آنها وارد می‌شود می‌بینید که قضیه‌ای اتفاق می‌افتد مثلاً مادری یک‌دفعه مطلبی راجع به بچه‌اش می‌شنود خب می‌افتد و می‌میرد، حتی شده افتادند و فوت کردند. حادثه‌ای برایشان پیدا می‌شود.

«لَقَتَلَه» نه‌اینکه سلمان را بکشد بلکه خودش می‌میرد؛ یعنی آن علمی که پیدا می‌کند اباذر را ازبین می‌برد. یااینکه اگر ازبین نبُرد و خلاصه نسبت به سلمان ارادت خودش را ازدست داد «لَکَفَّرَهُ»، بابا این که چه‌کار کرده! مثل اینکه حرف‌های چیز [کفرآمیز] می‌زند و خلاصه «لَکَفَّرَهُ»، در وهلهٔ اول وهله‌ای است که موقعیت سلمان را نگه دارد، وقتی نگه دارد آن‌وقت این [اباذر] هنگ می‌کند. در مرتبهٔ دوم که «لَکَفَّرَهُ» است که اصلاً زیر پای سلمان را می‌زند و می‌گوید: برو بابا! این کیست؟! یا مثلاً حرف‌هایش عوضی است و بوی کفر می‌دهد و

خلاصه «**لَکَفَّرَهُ**»؛ تکفیر می‌کند. چرا؟ چون مقدار عقلش این‌قدر است، تقصیری ندارد، چون تقصیر ندارد سلمان از اول نمی‌تواند به او چیزی بگوید، می‌نشینند باهم آبگوشت می‌خورند و در سروکله همدیگر می‌زنند و شوخی می‌کنند و شاید کشتی هم می‌گیرند، اما حرف نمی‌زند. ده سال پیش سلمان است ولی هیچ نمی‌گوید. هیچ، خیال می‌کند که حالا دیگر از همه چیزش قشنگ سر درآورده است! برادر بودند دیگر، پیغمبر بین آنها [عقد اخوت خواند] و «**آخَی رَسولُ اللهِ بَینَ سَلمانَ و أبی‌ذَرّ**».[1]

لهذا می‌فرمایند: «**نَحنُ مَعاشِرَ أنبیاء أُمِرنا أن نُکَلِّمَ النّاس عَلی قَدرِ عُقولِهِم**» انسان نباید هر حرفی را هر جایی و به هر کسی بیان کند.

تلمیذ: اینکه آقا امیرالمؤمنین فرموده‌اند که اصحاب سیدالشهداء از قبلی‌ها و بعدی‌ها بالاتر هستند با توجه به اختلاف مراتب و افرادی که بعداً می‌آیند و به ولایت می‌رسند چطور توجیه می‌شود؟

استاد: قضیه مربوط به واقعهٔ عاشورا است یعنی افرادی که در این مسائل و در این قضایا ممکن است مثلاً جنگی در بگیرد، چیزی پیدا بشود و حربی شود، این افرادی که از نظر جان‌فشانی و در معرض اتلاف

---

[1] . الکافی، ج ۸، ص ۱۶۲.

درآوردن نفس بیایند، کسانی هستند که حتی بعداً افرادی بیایند، خب طبعاً به پای اینها نیستند اما این دلیل نمی‌شود که [شامل] حال اولیاء خدا که بعداً می‌آیند بشود بلکه مقام، مقام جان‌فشانی و عرضهٔ نفس در جهاد و در معرکه است.

تلمیذ: با این بیانی که مطرح فرمودید، طبعاً قابلیت توسعه نیست. یعنی اگر ابوذر یك روز به سرش بزند که به آن توسعه‌ای که سلمان رسیده، برسد نمی‌تواند؟

استاد: اصلاً نمی‌تواند به سرش بزند، فرض بکنید که شما برای بچه‌ای مقداری غذا بگذارید بعد سیر بشود، بعد بگوید که نه من می‌خواهم آن مقداری که برای آقاجان پلو ریختید همان مقدار را بخورم، می‌گوییم که خب حالا بخور! همین‌طور می‌ایستد و نگاه می‌کند. اصلاً نمی‌تواند، اصلاً در او چنین چیزی نیست.

اختلاف مراتب در بهشت به‌واسطهٔ اختلاف سعهٔ افراد

لذا مراتبی که در بهشت هست همین است، آن افرادی که در بهشت هستند اصلاً نمی‌توانند بفهمند آن کسی که بالاتر است کیست! چون سعه‌شان همان‌قدر است، نمی‌توانند، هرچه هم زور بزنند نمی‌فهمند چون اصلاً گنجایش [ندارند] یعنی آن‌قدر خدا در همان مرتبه به اینها نعمات افاضه می‌کند که

اصلاً تصور اینکه بالاتری هم هست برای آنها نیست! چنین مسئله‌ای نیست! این‌هم اشتباه نشود و این‌طور خیال نکنیم که بهشت در روز قیامت مثل یک آپارتمان هشت طبقه است که این بالا را نگاه بکند. نه!

امام حسین علیه‌السّلام و پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم در کنار شما هستند ولی در مرتبهٔ خودشان هستند، اینکه می‌گویند: در روز قیامت در کنار ما و جلیس ماست معنایش این است که امیرالمؤمنین علیه‌السّلام هست و در کنار شما می‌نشیند و با شما صحبت می‌کند و از این‌طرف و آن‌طرف [می‌گوید] ولی این در مرتبهٔ خودش هست که شما اصلاً نمی‌فهمید، خیال می‌کنید کنار نشسته و حرف می‌زنید.

تلمیذ: کما اینکه در دنیا همین‌طور است.

استاد: یعنی همین دنیا ظهورش در بهشت است، تفاوتی ندارد.

معنای یوم التغابن

تلمیذ: پس این یوم التغابن چه می‌شود؟

استاد: قبلش هست، آن برای کفار و برای اهل جهنم است ولی وقتی که وارد بهشت شدند نه دیگر،

چون دیگر در بهشت حزن و اندوه نیست و همین‌که وارد بهشت می‌شود یعنی مشمول نعمت خدا می‌شود دیگر حزنی وجود ندارد. حزن و اندوه و تغابن و ﴿وَيَقُولُ ٱلۡكَافِرُ يَٰلَيۡتَنِي كُنتُ تُرَٰبَۢا﴾[1] یا مثلاً ﴿قَالَ رَبِّ ٱرۡجِعُونِ * لَعَلِّيٓ أَعۡمَلُ صَٰلِحٗا فِيمَا تَرَكۡتُ﴾[2] اینها برای قبل از دخول در بهشت است، جهنم که می‌روند همهٔ اینها را دارند ولی وقتی که از جهنم خارج شدند مشمول رحمت می‌شوند. افراد مختلف هستند و همه مخلد نیستند ولی وقتی که آنها وارد بهشت شدند دیگر تغابنی نیست، چرا؟! چون در بهشت دیگر حزنی نیست لذا من‌باب‌مثال خدا یک آمپول به اینها تزریق می‌کند و هرچه گذشته است دیگر یادش می‌رود که اصلاً چه

---

[1] . سوره نبأ (۷۸) آیه ۴۰. معادشناسی، ج ۸، ص ۲۲۷:
«و در آن روز کافر می‌گوید: ای کاش من خاک بودم (و چنین روزی را مشاهده نمی‌نمودم)».

[2] . مؤمنون (۲۳) آیه ۹۹ و ۱۰۰. مطلع انوار، ج ۱۳، ص ۲۷۱:
«فریادش بلند گشته می‌گوید که: پروردگارا، مرا بازگردان * شاید بتوانم جبران گذشته و مافات بنمایم! ابداً این‌طور نخواهد بود و بازگشتی در کار نمی‌باشد! و این سخنی است که از دهان تجاوز نمی‌نماید درحالی‌که در پیشاپیش آنان عالم برزخ تا روز قیامت امتداد یافته است (و آنان در عالم برزخ به نتیجه کردار خود در دنیا خواهند رسید).»

بوده و ...! فقط آن مظاهر جمالیه برای او جلوه دارد، نه جلالیه که موجب حزن و اندوه بشود، موجب سرشکستگی بشود و امثال‌ذلک.

أللهم صلّ علی محمد و آل محمّد